

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۴۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **بازدید**

مؤلف: **۱۳۸۷**

مترجم: **۱۴۷۸**

شماره قفسه: **۹۰۲۱۹**

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: **۱۱۹۹۹**

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

بازدید

۱۳۸۷

۱۴۷۸

۹۰۲۱۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۱۱۹۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **بازدید**

مؤلف: **۱۳۸۷**

مترجم: **۱۴۷۸**

شماره قفسه: **۹۰۲۱۹**

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: **۱۱۹۹۹**

بازدید

۱۳۸۷

۱۴۷۸

۹۰۲۱۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۱۱۹۹۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



باز دید شد ۱۳۸۷		کتاب: <i>سند احمد بن محمد</i> مؤلف: <i>علی بن محمد بن فاطمه</i> مترجم: <i>...</i> شماره قفسه: <i>۱۲۷۱۸</i>	۱۱۹۶۶ جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب: <i>۹۰۲۱۶</i>
--------------------	--	---	--

این از مراد الرعم  
 ۱۳۳  
 کلام الله  
 ۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





۱۴۷۱۸  
۹۰۲۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

سپس تقاضا شد که باری باری خداوندی  
در نظام عالم امکان را برای صاحب اربابش منوط  
در رفع مشکلات ممالک جهان را بجهت اتمام تکلیف  
دول مربوط فرموده که ارباب الدول همون بدین  
شاهیدی صادق است و فعلی دولتیه رجال برین دعوی  
برای نه است مطابق و درود مغنیه و در بر دانی  
و کوهر نایک شرف اول انزلیش و صدیرین سند و  
و پیش آقایی سل و دای سل محمد سید اللویس و  
والیولین

والیولین فرعون و عجم و برال اظهار و ذریه از ارباب  
در نظام ملک وجودند و دراری سپهر موجودیها صوره و  
و تیسر و ضیفه عیاش از هر عالی اش دلی الله از هر دلی  
اولی برابر با حضرت بصیرت متور و مفتی نادر که  
کثر موجودات بجهت و حدت و جهت شریک شلا تملی  
مکنت را فرجه است که مکمل لافظه فی الله و احد است و  
اجناس و انواع و اصناف و اوزاد تصور نما سعید و  
زین فرجه است که از حق متعبد و در حقیقت شانه علی الام  
و التمام و الاصل و التبدل و الاصلی و التبعه و نیز انیم چون  
ایران و انما الله علی التحدی یک کثورت و یک کثرت  
و ایران و در این شمار جبار از دجهت در این کثرت



انرا که بفراغ است جسم صغیر فیک الطوی اللم  
 الاکبر نمونه عالم کبریا کاه صبح است و بتواند کاه  
 سقیم است و بتواند باشد که بیخ را بهوت برد  
 که بیخش بصورت بزند و جعل فریبده ضعف سایر  
 مکنات را نیز حال صبح درین وقت ادب و خضوع است  
 آدمی را که ضریض و بیماری طاری شده اگر در  
 موعودش غیر است بکم لایستادن و درین سبب  
 حکیم علی الاطلاق طبی کار و سبب فراهم که احوال  
 رخسار را بر دارند و تحت زائده را عادت آید و اگر  
 جایش نقصی شده بکم فیک اللمی ضریض است و چون کرد  
 و در حال ببرد و بکند اسیر انواع موجود را که جسم فیک  
 در حال

و آن ضریض را نیز آید اگر شیت ایسه بر صلاح آن قرار  
 بالمره منهدم و منهدم فرماید و بعد سلفا مثلاً لافین در  
 کتب لغت است بنوع آبادی و ارتقاء آن تقی یقه حکیم  
 دست را مویک زد تا به نیرودی تدبیر را بچند و باز کجاست  
 بند رضع منهدم و علت از آن منهدم بقیه اوش رسیده  
 بلکه بر تپش تر از لایحه بقیه در کنند و شود در  
 کمترین بند سبب است در آن حضرت که در لطف سلطان  
 سلاطین الافاق و ارباب طبعه باشد بالافاق اندیشه  
 جهان داری پیر عالم نیز رسد انصر و الفی و لطف لطف  
 ابن سلطان و افغان عثمان عثمان سلطان خیر العرش  
 خدا را که در سبب غنیتر نمیرد لاف و تفسیر که آنچه در



















چه ندی داری که حق ندی چه دادی از مردم بستاند  
 و شک بیا چه بستاند تا نیامد گفت که باطل تر بر بعد از حق از آن  
 و اجاش را بواسطه خلش ولایت بردن را که مفسد است از مردم  
 بخواهد و در حق مردم هر یک از حرف حقین که بس بستاند بخواهد  
 همین ای از غصب بوی قائم که بر لب شمشیر برای مخرج حق  
 عذر بر آن آید از راه حق قرار داده در ولایت ایران مصلحت  
 حق بدین است از حق کثیرا بکش در نود و یک پادشاه که هر یک  
 لایق است تا بقول واقع شوند تا چه مرتبه فرای در نود و یک  
 چهره ای آید روز در طرق و نواحی و در مملکت کلاه بر بخت شمشیر  
 دکانس دزدان و دلبوسان و در بخت شمشیر که بکس شمشیر  
 تا ش چنان بی تحریم بر خیزد شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 نام دارد

نات نیش را چه بکس می کند و در دامن بستاند بر مردم فرام  
 سبب شمشیر آن را بستاند نرم و بدر چش را بستاند بستاند  
 متول نام شمشیر که در بستاند یا از آنرا و غصب بستاند و در  
 موجب مردم بر دار شمشیر و بچشم شمشیر خدا بستاند و بستاند  
 فایده دیگر در شمشیر ایران بآن بستاند و در دلبوسان  
 بر مردمی و در جمعی ضعف و در جمعی حاکم شمشیر شمشیر  
 و خطر از در ضعف بردان و در دلبوسان و در دلبوسان  
 نه عظم بستاند رات دیوان و در دلبوسان و در دلبوسان  
 بر دلبوسان و در دلبوسان و در دلبوسان و در دلبوسان  
 رات دیوان و در دلبوسان و در دلبوسان و در دلبوسان  
 چنان بر آید بستاند و در دلبوسان و در دلبوسان و در دلبوسان  
 چنان



پست و اندام و شوش پری مناج بنان شب بخت کوشی با  
 زان رات که تکی میسرند لا علاج بروات خود را از در تو  
 نه هزار و دویست و نه تا تو نمانی بجای و سیصد و یک کلام و صبحان  
 تا ردول فارجه میفرستد هر کس را که در سجده کند اعلان و صلوات  
 بر خود حضرت است و نصف بر جسم هر که در سجده و در سجده  
 پیش مقدس می کشد و غیر از آنکه فارجه دیگری در سجده و در سجده  
 یکصد و پنجاه و نه در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 سردار که خود را عیت و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 طلب از دین اینست و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 من و دلایات تا ردول فارجه عرض بردم که تو نمانی بجای و سیصد  
 بر دست میزنند و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 از پادشاه

از پادشاه لا محاله را یکصد و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 خدمت آن جان برورد و دست راستی در دست نفس معرفت میبرد  
 صحتی بر عیش و بهشت که ایراد نموجب گاهی برکت شریف  
 از این در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 با جمعی و ولایت که دست علایق بر عادت که با عود بر این منور  
 از عود و بر عود و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 زبانه بر عود و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 سر و کلاه در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 زان از سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
 سپان این حال بیان نمقال را در دست بر سجده و در سجده و در سجده  
 خوضط عریف و یکصد و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده







میداشد روزی نبود که خویز را در سینه اجصور زان روس چو  
یا هر روز از صحرای کعبه رفیده آن مغول کشند یا جمعی از کارگاه  
خود را بختی و در آنجا بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
امرای دربار را بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
خواجه عوام بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
سایه بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بر بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
چو بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
خود را بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
افند آن جوان چو بختی بختی بختی بختی بختی  
دشمن بختی بختی بختی بختی بختی بختی

که از سبب عید قاجاریه بود به استقلال خود دارد و در سینه اجصور  
و انعام اکابر و اطلس شمرده چو بختی بختی بختی بختی بختی  
حسین و محمد و امیر بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
چون حضرت امیر بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
مشاریه بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
خود بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
توان که بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
فوتنه بختی بختی بختی بختی بختی بختی







زیاد و در فنون ملک داری و وزارت هر دو دیده است  
 در مقام رنج که داشت یف بر آره چنه که ال رنج در ای  
 و طه و نور حضرت حکیم معنی نموده و طریق غایت را قیام صلا می نمود  
 ایام نموده و چون شیت بجای رنج محلات ایران استوار شده و  
 معنی باعث شطام بنامک و فرایین ملک شده بود نیز پیش بر  
 نیاید و با آنکه حضرت انیس محراب هر یک پس هری از او خلافت را می  
 جاز نموده شده و او را ان موالاتی یوحی بنموده و این شطام  
 هر یک بنویسند و برید و با بیف و نورانی بنام اسم دایه الله  
 تیم نوره و کوره اش کون بلا فوه رفیه طریقی را بنویسند و این که  
 خباب میر محمد دام طه ان از تو غایت فقر سکن بر لایت که از  
 بلا دایه است و غایت از این خباب معظم از جیش است و این بلا  
 زینب

شریف داشت بر دن است رنج را جلالت سر داشت  
 بود و چون بود در سختی که تیرید خفا عباد الله کون فرموده و دام  
 نوقت میخاکا بر دین آن نزد بوم و تربیه طینت عموم و این  
 بعد معصوم و دین رنج و دیگر که کینه نموده و کوره و  
 در یک ایام روی نموده و رنج هر یک که کینه نموده و کوره و  
 فضا سیم مذکور فرموده شده و او را در شتر بر جبهه طلب اول  
 آنکه حرام شان اکا بر و طهم این ایام نموده و در فوج بنام شده  
 قاف در بوم معصوم یکباره و با قطع زرا که مردم جان را  
 اسم در شتر و لایقه یا بر خود کشد و شک و قفس و عام بر عباد  
 نخیفه و قفسی که نزد هم داشته بودند و دیگر که بود و این  
 موجب بر بوم و شتر و در بوم و کثیف و عام با که شترش را







عتد و کرامت در ادب و ذرات چون شیر کاز که بر سر  
 هر دشت بطلان خود تیر بر که از شیشه آن بود که خود را  
 دود فربه بکن ساند و عیال کالی بوارم تفسیر و تفسیر  
 و فخر بر نوح و شش و مرام و طاعت و کرامت و کرامت و کلام  
 آنها بود اگر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 بزرگ و شش و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 با فخر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 بوارم و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 با فخر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 از کلام و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 این تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 این تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

قضا مردم را راندند و در صدها گاه هم تفسیر و تفسیر  
 کفش و کلاه را بر جانید و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 شش و کلام و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 و به تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 از تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 میباید و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 با تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 و از زل و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 از کلام و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 از تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر











در مجری امور دیده تهنیت نشنیده خیار صاحب دولت را  
 از تهنیت نصیب به تهنیت نمانی را از طبع طبع پرست و مجرب  
 راه نمون در حیات به صاحب پرست و تهنیت به مجرب در حیات  
 دست به تهنیت این تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 مرحوم آقا به دوزخ را تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 اش به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 که از جبر به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 که در میان تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 دوزخ به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت

هر که کن بر که تهنیت شاید که تهنیت خفته به تهنیت  
 تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 روی به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 روی به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 از کات به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 خود خواند به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت  
 به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت به تهنیت



توالت

لولا اقلاده حسن کارش را چه منفعه بود یا آنکه با ارباب  
نایاب دول خارج جان سپرد رضا فرموده عاهد که بدو  
مردت بشوین مدارا بدینوطه میاید بزره درایم وزارت  
پیشک نموده ظهور رسید چنانکه سق بن عقیق بن قیس  
که از اعلم امرای دربارت از حکومت ارباب چهار وزیر و  
معاون نموده در مردم مهربانی فرمائ که عاهد جبرکات  
و محبت دیگر دست از ارباب مردم نگیری بهیچ وجه  
فوق العاده از وزارت او باین خلع نمود مردم بهیچ وجه  
تقرض از عاقبت صفهان و از باین عقیق بن قیس و  
عقیق بن قیس آن قوم نیستند و هر دو بهیچ وجه  
حاجب را نزنند از ادب پیش روی او برضه خاطر است



رخسار مستحسن چنانکه در دایره ایرانی اندیشه کشیده  
 ای دل که مانند اویشت در برابر بنیقد ربط کفایت کند زیادت  
 که آتش بخت آتش زنده عطف خود بردن شب و روز بدین سرچشمه  
 آوردن اطفال تراجعه طبع شمس بر مطرب اجم و بندی از کفایت  
 در این فضا به برام که شیران مع التبریر او افعاید بهر پیک  
 صفت لایع بی در بیان طبع صبح براد و در مقام بیاض  
 و پند و از هاست ایران در بر بیت عین همسرش و کار و  
 در این بری از لایع نبه ای از قلات حضرت رت عطر در  
 سطر قاتن قدر کفایت سرور و قضا و راسد آینه نور کو هر یک  
 و شیر تاناک در شهر از شوم در لایت زری  
 طار آمل خضرش بر زرع قبل و لم به بر کواری خضر است

مرا از دایره

بر دایره اندیشه و زری شیر ایران که دیده از عهد اندیشه زری  
 از خنیا و خوشان طاهر و آیت ارتقا بر مدارج عید از عهد  
 بهر بعد از نطق هم محسوس روز بروز کرم است و در سینه  
 و بروز بود و آتش شمش را هر روز شودی بر تر از روز و  
 از پت اشرف دایره دایره هم مدار افقون است بهر پیک  
 و کباب و سرهم را که قضا در بر بیانی است بهر پیک  
 و صفای قیامت طریقت در آنکه در سینه کفایت کفایت  
 و صید ران خط و خط و عم و دایره قیامت است از عهد زری  
 صرف نماند و کتب و کتب را در دایره کفایت کفایت  
 سطر نظر کفایت از بود کفایت و دید بدین سطر و در سینه کار  
 گذارن و دایره تیر برری صفر و صفر و صفر و صفر و صفر



پیر تقوی را از دست استام نجیب بیسجعه دند پر شریک  
 دارنده ای صبر چون این زبان که در دست خیر خیرش نشوید  
 و عام است و اما آن کوشش برکت معصیت جانت نیامده که غفلت  
 میز استانی را بشود و خوب و هنرم بر سر قدرت توانا که در  
 انقضای عظم شمشیر آرد و با دن جان قدر کف توقف دارا  
 و همیشه بقایایم جانت را در کفان قدرش طریقی است که بداند  
 جشیه کج، اجابت سول نجیب شرطه بان شده که از نوها بالا  
 | در خود خضر خضرین دنیا بین که چنانچه باید که بد از همان  
 تواند بر پد بد بخت نامزد و دست کوه بخود را بر جع با دانه خود  
 ولایت دستا اریکه هر خیر آینه نجیب اگر چه کنیم که هر خیرش را  
 بهترش را عکس و دنیا و توبت دارا است جانت را در کفان قدرش

دالانش

دالانش فی رابته انهار و افصح و لایح می شود و از راهش  
 و دلو و مرحوم بر و آه بر شمش آه که بر کبر استن بود در پ  
 بر جیش تر صبح بچند از دوه کوهر را به نغمه موده مود حضرت  
 بدون داشته که هر دو خانه را دن و دست قدر شاک را بغیر و کنت  
 حضرت کردن بسط متعده شی هر یک خط نظر طیف نیز شانه  
 جصدی انجنت، سور تجویر این کنت سرور خیر چو که در  
 هم نرید و دست دکت کفایت و دست جاب جاب استانی  
 بعضی پایه سر بر طشت نیده باشند بچند اند و شمشیر شاک  
 بکنور هر طور بر ده و تری که باید در نظر شمشیر از نو و نه  
 و پس بر در پین قایت و سینه هر یک پین نموده که کف  
 پین صبر آه بقیه کفایت و جان قدر کف بد دن تهر تهر تهر



الهام بی آورند که میرزا آقا حسین ساری کلام حضرت فرموده  
 مظهرت موهبانه و فیض خردمند فرمودند و توفیق از خطبه و راز  
 و زینت سیرت و سبب دیرتر ترسیده را بشنید مخصوص نموده با حرم را  
 با حجه لایق و نیابت وزارت کتبی را بجهت میرزا فتح علی  
 برادر کبر بود و در وقت ششم لطیفه صورت انبیا بر تراب خطبه  
 عکس است که در حسن حال است و لایق هر یک از آن و در هر یک  
 یکا و زیور کفایت حسن و شاد و در دست است نهجی نظم  
 نقاشی و در مزین اخوت و کاشته در آن زمان خود را بر  
 شد و در بطن حضرت با یکدیگر میزد و دست خست را بر میداد  
 چنانچه سخن نقاشی عکس حسن و نقاشی بن این نقاشی در فرموده بود  
 حضرت صراحت در آن که از خطبه و ترسیده را بشنید و آنرا با حرم  
 جبار است

عبادت است پس پوشش خاطر برادر کبر را طاعت بخش کمال فاعل  
 فرموده و در انتقال غنچه و بنفشه این کشف که مراد در حدیث  
 بجهت و طاعت حضرت لازم است و درین محبت و در خدمت شوق  
 لازم بود و در توفیق منصب و کتب و در هر یک سبب بی شایسته  
 سبقت شایسته و تحریف از او هر طایفه را جایز نموده اند و  
 و آن است که در دست حضرت برادر کبر و در حرم این است  
 بهر آنکه فاعل هر یک که در حرم و طریق حدیث که در حدیث  
 بهر آنکه حسن است و بنیم مرحوم آقا میرزا فتح علی صواب است  
 جبار صبر و کبر و در خدمت فرموده شد و در آن وقت و در خدمت  
 اقامت محمد و عثمان و نقاشی آمدند و در خدمت و در خدمت  
 بر حرم برادر کبر و در خدمت حضرت شاد و در حرم و در حرم





کمالی فی ارض اقله مرابهاست ربها قدرت حق  
 فاصبح قل لی کیف یصفون انما صفت الله من قبله  
 بامون انه و طهر غیر از حدت و کیدت زینت بر دین  
 نورزد و حب الامکان طریقیست بجا آمد هر سه  
 اگر چه با همه دل اسباب صحت و صحت را به دست  
 نیست که ترسب اسباب قتل و تمیبه فرموده به لایحه که دارد  
 بسبب این از دشمن و کیداد مبارکه که نه شوی مسیله  
 چنانچه شایسته بنیض و در بیان قریب فورس و دله قهر که است  
 اکتسب رزق نموده ظاهرش آینه است صفت رابعه و حفظ  
 خوف و بدنام کردن فاندن عفاف و صلاح و استقامت  
 در از در بنیاد کوته و دله و دین که مضمون  
 خاف

۱۰۶  
 الکلیسی  
 محبت

من کف من فرج و امر من اسافل او عشره بوم القیمه است  
 غیر این است صفت سه حفظ عهد است که بکم فرشتان  
 عینه اگر شش صفت است حب و حذر لازم یار و عینه  
 که نماید با هر که با هم فافان رواند و صفت و در صفت  
 بایک دوستان اتفاق شود پی شمع در بسط از به کف  
 مقام بذکر و کفر فیض صفت عطر طبع است  
 از دوستان بیغیرت است آورد که به صفت نخبه در  
 نظر کف و بر زبان او هم که این صفت را پی و این فر را تر جی لازم  
 از چنین دین شریف و خضر لطیف و بحسب حسن است و انعم  
 خلیس است است عجب یابد و بدید آید که نغمه عزت نام و کف  
 و تر صفت نه و صفات طریقت است انیمه ششم حفظ است

ایک پختہ شمس الی اس کا زلفا بد کھم فاشوش کہ میری  
 دستار حق گردی و نفس مطوب را بختش نفعه غزالی  
 قیاس مع اتفاق و اتفاق بنما کا بعد من الفرب الترقی  
 بزرگ انما کبریت کہ نخر کس شود دواز به هر آواز بود  
 نقیشت احوال رفا در خنجر سبزه از جوس بر هر دلی  
 متکلف رده او که در محنت نمره روح در بدست از هر فو  
 مایه منصف ملک و لالت فصح در شرف خبر شیه و صلاح از  
 انظار است هم صدف فکاید که نیند که کوفت غامض برده  
 اختر کعبه یا بقول مختار سر کس هر بر دار آدله چمن صودی  
 که نخر را صفی نماید در مقام نقیشت بر آید و هر کس از کعبه  
 از تمام محبت و الزام مد نفی بد کعبه کعبه و غدر از کعبه

صفحه ۱۰۰

مصطفی در محوم احوال جاده الاقصا فی الامور الاله  
 الصواب و الله و الله دار مثل استم علای علام و الکا  
 واعظم مرعی فرماید که چه انکه صبر است نفس بد و فرج  
 سردی نرید در بدل خطایا و لالت در جوب در سربسته  
 و انهم و نقیشت و اکرام جهاد است عید بطور زنده و لالت  
 و صبر و نرید و لالت بطور کس است بطور عودا مشور  
 و نراج متب و بعضی اوقات یاری انما نقیشت بر کعبه  
 رفع کعبه و لالت در شرف ملک صافی فکاید و نهایت باید  
 که از سره و قار و دهانت برتری و ریاست کعبه نماید و انما  
 سیات بهت چو چمن معمول سازند آه بوار کعبه و نرید و لالت  
 فطی آوده و لالت الی شیه و انما من نفس صبر



گفتم آوره حق فرزند به و هر شش درسم در الاسر در مقام  
 و حفظ امورش در باب فطرت و عقول فریاد و ارباب  
 هر قدر می نسیم تدبیری و بوزید آید با مستقیمه اسم یا  
 و بمقدار استماع الاصول فایده حسن نفس از کار و حفظ  
 در شش و احوال حسن فقام قوت بخت سزد و در شش  
 نبرد و حفظ مراتب کس بوجه حسن فریاد صفی و صفی  
 اصحاب ثلاث که دلویم کن و نبی خوف القعود و ارجاء و ارجاء  
 بمنزله نیک عشره کاه صفات کاش فایده ارجاء و ارجاء  
 بد که این خصلت کفایت هر چه کفایت در اوصاف کفایت  
 بچل و پیچ کفایت که صد چهره است در پیان و در پیان  
 و مقام ختمه که در بد و طلوع نیت و خیر و خیر و خیر و خیر

۳۰  
 (X)  
 این کتاب در دست  
 ...

شش و در پیان اول آیه الحمد علی سائر اشیاء و غیر اینست  
 قدر آن که وسطه نیت از شوق و فایده خطبیه در خطب و در خط  
 کبری این خطب شرف هر چه خطب و خطب و خطب و خطب  
 و در زین شش و قدر که هر شش نورانی و خطب و خطب  
 و در شش و خطب و خطب و خطب و خطب و خطب و خطب  
 هر شش و در کان و در خطب و خطب و خطب و خطب  
 روح آن نیت و در خطب و خطب و خطب و خطب  
 الهام به نیت و خطب و خطب و خطب و خطب و خطب  
 که آب و ریاض و خطب و خطب و خطب و خطب و خطب  
 و در خطب و خطب و خطب و خطب و خطب و خطب  
 حال بر حجت اول کثیر الاثر و خطب و خطب و خطب





بر آگاه سر از بد بهیت او به سبب آفات مشهوره بعد از  
 از حال شمشاد بر در حشر توفیق در زاری معذور و معذور  
 بود بد پریشانی از دست شدن بد بهر برادیه تیره مناجات العظم  
 عبه اللهم یا آوره و از این بوی طبعی دلت رسد خیریت  
 با کنی شکر شید بقیه عمر را در این استوفی شکر بقیه ابد  
 انس برین سپرد و در غفلت عطر دست تو بکمر که در آن  
 وجودی کاس در بر این خنجره رقیق منی هم بود و در حقیقت  
 امور بر دوشی مواب صلاح نماید و دست انور شمشاد زینت یار  
 شاهی را بنور خود بخونور زینت نماید و توب عیبه عیبه عیبه  
 کبری تریف فاراد الله ابهره بعینه و حفظ و عود الله  
 و غیره دلایست شکر که در کتب از زبان خبر شکر اجتهاد است که  
 جان نذر

جناب شرف کبریا با طهارت و بر سبب که اگر نا دور بود  
 بقدر غفلت عطر در عبه کاشت توفیق فایده عطف غن  
 غایت جناب در آن لطف نمایه چشم خراب بود که در آن لطف  
 از فو کات جهل و خلاف آرا و اقوال شسته و شسته که در آن  
 آن بهیوت بکینه تخریق شکر سر زینت در طریقه عفت و ازار  
 حضرت انور شمشاد هر مستند بمعن در آن لطف دید چرخه  
 بقدر ضرورت در نظام امور کاشت بذل تمام فعه انوار  
 از طرق حوادث و مناسبات مصلحت در شیشه و در پیر  
 عقر حرکت بد آن لطف را که مستقیم است هم سبب ضرر بخواند است  
 تریف بد بر توفیق کاشان در موسم حد و شکر عیبه و در  
 غیر تنسیه بود ترجیح داده چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه

(در کمال)

بداند که ابهره سینه بد بر شکم که ز نوب عید  
 مدعی و سکر می زودل و در راه جوج حوادث چو سکه  
 حول فرود و عهد طبل و اسطوخودوس بجای عهد موی و  
 افسار ریش ششای روی و روح آبله نشسته بود  
 در این یاد و کوی بد بر سینه و شد ویرانه خسته  
 ابو جود و مهر را در دانه ابهره حرکت داده تا ویرانه  
 ششای جاب صلابت از رخ شرف کبر را متوقف کار داشت  
 و لایق تر بدین بد فتنه مراد نیامد و با شرف برکت  
 در دمان مانند دگر آتش مزاج با دیا را بجو که برکت  
 رخت باز آمد بجوی بجهت کجاست در دانه ابهره مژدم در با  
 کون دانه نوب عید به سطر و سکر بفروری که کوی  
 بودند

بودند و قضا و ارادت در لوازم خدایتان در این  
 بت لایم حتما و پیوسته چو طوطی را بت خوشه این  
 بدون بخت شش و دانه ابهره گردید شش و سطر این  
 از زود و عهد و سطر افسار شش و دانه ابهره  
 زیر سینه بجای سطر و سطر خردانه و سطر و سطر  
 گردید و سطر و سطر بر جرم بر سطر و سطر  
 ذات اقدس شرف بر سطر و سطر بجای شرف  
 کار و دانه ابهره از این احوال حالت شش و سطر  
 تخت حقه که از این سطر بجای سطر و سطر  
 ابهام از این شش که دیدان بود که خوانی و سطر  
 مازند را بر این سطر و سطر از آمدن در سطر



متفقد شد و بعد از حقیقت این امر در بدو کاسطی در بر  
 از بس خطیر و تهنیت معصوبت شکر بود چه اگر تنها کس  
 گذرانید می علاقه بر آن یک نکت از ملک ایران چندی بد  
 کان لم یکن گفت و از نو کرد و پیش با لمره نظر مقرر شد  
 ماده این درایت لایزال و نیز یک دو شب بر روی کار  
 ولایات در آن روز فضا آنکه در آن چنان بود که  
 کارهای محوم جایز از آن مرد و بوسه نمودن سینه محرم  
 صف الله و در از دست ابدیت گفت و نه من خوش  
 سالار شیره در ملک وقت آنرا به از به خود می و طبع  
 سر خوش بود چنانچه باید استظهار را الله و الله را  
 اطمینان می نمود که هر قدر غلبه می شد و خواجه نیز بود و باید  
 هانم

با یون خوار آمد و ما چندی شربت می خفیه از سبب و حدیث  
 دولت ابد توان و عرض گفت بودی اجابت شرف که بود  
 آنکه محوم که بر آن زبردتری و برتری ایشان را مقرر شد  
 می انگاشته و دثوق در حضرت بیعت نمود و دقایق  
 دشت شد و نمانت بر کمره شد زده بازل سر آنکه چیده  
 که نه از خود می خود رخ آن به برت فوج و برین بدم و یاری  
 با شک دی با و در دست فرموده در اندک و منور هم کار  
 اندی را بدیدار می نمودار خردا هر یک از خوش می  
 و در فضا داده و دانسته فرمودند چنانچه شنیدند ز کما  
 چو که باید کارش در این اوقات که سال دوم شریف  
 فوج از سر بر آن از بر کمان و سونق و از کلاه آینه و در

ذب در داناوت در ارک که ستر شمشه کافیه  
 معوج را به تر صفات چه کرده با یکدیگر شمش و در زرع غنای  
 بر تفرق هم در کشته شمشه چون مرغ شمشه  
 یا آنکه با یکدیگر شمشه و ناز را در شمشه  
 شمشه خطبه در زرع و کات شمشه با لافه کاشته  
 بر ناز خانه بخود در کوه و بارک و مجرم بانه مردم بر ناز  
 کشیده هر دو پا در یک شمشه نمودند که با بید تمام این شمشه  
 تو بعضی فتیم با بر تفرق را مقبول یا قلا افواج غنای  
 شمشه که در ک از حقش در اندیش تصور و شمشه  
 داشت و پیرید بر عقل در سرقه آن دقتم بجات ستر شمشه  
 بر ناز شمشه را را چاره سره حفظ شمشه و کذریه آن شمشه

فریبته

فریبته آوند بطاروت بکات شمشه هر دو  
 به نیکو شمشه خود را به لافه آن شمشه هر دو  
 انکه در شوار را بکافین فتح شمشه و زارت و خروج از شمشه  
 بر خود آن شمشه حضرت اندک شمشه در شمشه شمشه  
 هر یک از عله و در دیت خداندند و کف شمشه  
 برای حفظ دما و نجات و طفا و نایره ان شمشه افواج او را  
 و اجازت و شمشه آن هر دو در لایق را بوقت و کوه شمشه  
 خدای شمشه که را شمشه شمشه طبع شمشه شمشه  
 بعضی با به بر ناز شمشه که اگر وضع افواج شمشه  
 و مطوب خاطر شمشه شمشه شمشه شمشه  
 خدایت و هر دو در شمشه شمشه شمشه شمشه



درم و سول

در مکتب محمد لایق وقت تشریف نشاند کتاب خود مکتوب  
اورد و را در حضور این امر حضرت خیر حق تبار  
حایره فخر عجب آنکه عمو غفر له و سامعی را این خبر صراحت  
و گفته اند از حضرت گفته که حضرت خیر انجیل حضرت عابد و زاهد  
و اعلام نبوت ائمه رفته و احوال شده بهر دست حضرت  
خواجه شتون که چهره با طرف از انواع طعمه و ادویه شربت عمو  
طرف ادویه و قراح و نظراتش روح را خوشتر از کباب  
و اقراح را بهر از مهارت اندر نه می پس حضرت شتون از طعم  
و اکابر این بهر حضرت آورده و طعم شیرین می نمود و گفته که شتون  
و در لوازم میشت اکابر و طعم ادویه و صوغ غم هم را طعم  
معنی را ظاهر گویند بکینه این امر حده عده ی دارین پندارند

هم در ان شب که آن شعله عظیمه را شعله کفشد و بر جوی  
 و چنان شب طفا نماید به افق در آن شب که روزانه آب  
 تیر از جویس شهر را بر کوه سیر بر برکت طایفه  
 الهی سلطه نماید بر زبان یخ چون کرده اخواب تحسین  
 و قوت هم شتر نشک بفرار کف تیر ریشه دست برد نهاده  
 و در آن در آن حضرت انفس را شعله شعله نندی  
 به ضلوع در آن شب افواج در در اندامی که رنج اند  
 است نه هزار کس حالت بکمال شعله و کوه خفته زبر  
 به سیرتند در شمع و ده چنان ضرر زین نفع که دیدیم که  
 چنین گویند اما بچه بد بر کفایت که ام تمهید و در آن عقول  
 بلکه ناسر زانی خردمندانهم از در کمال غفراست

همه را در آن

همه را دیده باشد که سپیده با تیراب آهسته  
 بازوی قلب و اوج شمع و دلال عظیمه فرورفت  
 شعله سرگشت سمانه باشد چه خست و خست غنی رود  
 و خاطر از آن هم مسموم فارغ شده بمقتضای طبع و قوام و احوال  
 از جرم بر نقره فانی خوش فرمودند که شب را بکم فرست  
 مکتب بر بر دیده خاطر بدان نیست که بگرد و روز به شب  
 و فراغ مال بواز هم ضعیف اقام و انحراف شعله قبول  
 است نهاده و در شب دیگر در آن خانه بر جویس و انواع  
 و تقفات قاتر و دازی و خانه پر مانده که نمونه هر  
 بود رنگ که درت از خاطر زد و روز چهارم با استقامت  
 مصفای ایام و چشم سر بر آن از قوه مصفای اقام و در آن



دستورات آورده لوازم توقیرش پیش از پیش مرعی شده و  
 از این امر مستشر بر آید و هر چه شده در این امر خطر نکند  
 خیانت ظاهر است و این نسبت بجناب شرف که متشر  
 در شرف یافته مرحوم فرستاد برادر را و چنانچه علم بر این  
 است بنفیس است که نویسنده منسوب منسوب خود را  
 اعتماد الله و اتقوا الله و شمس و دم این و وزیر یا منت فقه  
 اگر حقیقت مثل چهار کلمه و دارا در ارتکاب بعضی مشرب است  
 الا بحکم و کینا لیسب کافین فقه است که عت فقه از بعد فقه  
 اخیر عت تا به وزارت کبر و کتب طاعت و طاعت و طاعت  
 و نه این که منع است که چون مرحوم بر تفریط چنانچه بقا بر شایسته  
 نسبت به برادر فقه غلط بقدر و اقرب شمس علما حرم خست سبب  
 برای تقیر

این  
 نامه

برای تقیر هر سبب سبب که دی و برای سبب را  
 نقد است که به آورده و چنانچه در یک از سفره مرحوم  
 بودم طفا از سبب یا از برای و بر سر سبب و در حقیقت  
 و چنانچه خود خدمت مرحوم بر تفریط بر دایه سبب برای  
 سر سبب در حقیقت هزار تا یا معین که دایه خود را  
 به دولت برای شمس که به هم نشین بر سر سبب رفته بود  
 چنانچه به یقین آورد و بهادر را سورت و سبب از آن در  
 و حقیقت به یقین یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب  
 و نه این اموال دایه و فقه است و به تفریط و به تفریط  
 و برای سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب  
 و تفریط یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب

علی بن ابی طالب

درین باب دیگر در بعضی از حرم فخریه است تقسیم فتح و غلبه  
 و نموده برین غنیمت عزم و استقامت را عزم اندوخت  
 و چون بر خول شادانه از نصر و زاریت خود در پیش و زاریت  
 دولت رسد در دار الخلافه توقف بجای آنکه چون ازین حرم  
 خارج می شود در هر کاری مدتی نماند بپوشد که در هر کاری  
 از هر طرفی می بیند که چنانچه شایسته که جایز است در این جا  
 از هر طرفی بهر سر آمدیم از او این امر را در این حرم  
 حاضر شو خوشه در هر سینه است بپوشد که برایم نه احتیاج  
 خود را بفرمانده که دست بپا نه از حرم و ستاده باز دست بپا  
 افکار نه که سر زاریت درین بپوشد که بپوشد که بپوشد که  
 تر زل و موهوم خوش و شادان دست بپوشد که بپوشد که بپوشد که  
 حاجی داشته

حاجی داشته همان میسر شده در هیچ امری خلاف رای نیست  
 از اولیای دولت اقامت بپوشد و زاریت اینهاست در این  
 سر زاریت است داین و غیره عموم را اینک است که بپوشد  
 و کار هر یک را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 رنج اینهاست و عموم بودند و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 مظهرش در شایسته بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 بنیم بر باد و در دولت و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 در کس بر باد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 یا آنکه خواص عوام غوغا و شورش عزم بپوشد و بپوشد  
 در کس و قرائن بعضی قرائن دارند و بپوشد و بپوشد  
 در هر یک از این در کس بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد





و نایع بد فرشته چون دیگر خدایم در بر سپهر قهاری بقیه اهل  
 و نقیای و جنات شرف کبر ارض را از یزید قبه صفای دارد  
 بمنصیر لایق از ضرب نظر مستور بپایه شرف دارند و آلا  
 در مقام منتظر وصول همه موعودش گذارند و در همان آن روز  
 نورانی را روانه گشت و همه کلمه هر فرشته و آلا آن آلا آن  
 هادیون صفات شریفین بر فرشتگان عموم و خاص در بر سپهر اقدس  
 نقیصه صراط عطر و مسجده از دل برآوردن و از آن صفات  
 و در تشریف آوری آن بنای همه کلمه عروج و عروج کمال است  
 با عروج است و عروج از هم متمیز و در عروج و آن است که  
 زده در تقویم حدیث و در آن قرآن و تفسیر و کلمات و کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات

و آن کلمات که متواتر است

نایع بد فرشته در او سپهر قهاری بقیه اهل  
 در یک از این سپهر و نور و صفات و نور کلمات آنرا در  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات  
 و آن کلمات که متواتر است و در درج و آن حشر و قیامت و آن کلمات

و آن کلمات که متواتر است  
 و آن کلمات که متواتر است  
 و آن کلمات که متواتر است



ان قشون پذیرم چه از این اگر باشند طریق محاد پشود  
 از شوه مردت سببه خود اگر بدستان شود محبت بری بودی  
 اضرا در بیان راه دگر نمیدانم چه در جیب تیرت تنه  
 نقضت خاطر من را بامم در بقعه اطاعت است باید  
 جفا از خجالت بقعه تحوش نباشد نفسی بدتر مروت باشد  
 مشوق نیامی بر کار را شایسته بماند و حصول نعمت در محو  
 نعمت رافع محبت دلت ابدت خجالت شایسته اگر کمر  
 قبل از این ضربه بزمه شایسته تقاضایم بکمر زافه شایسته  
 نرم داکر هرزه در راه بر دیم بد کشفه شایسته بر پیش نیامم  
 دانند در درین بفرهاده کلمات جملت است چه تو از این  
 من بهج و ممتوی است و هست آنکه عموم ایران صدی در خجالت  
 غیره

غیره تجربه تجرت نموده و کرده بودم از آن نموده اند شاید با  
 نصف ایران سوط بهمن پان و ده این اوزان بهمه قدیم  
 این پیش بهم گفت دهم بقا قسم و ملک پیش که در دست  
 در پیش یک کدو در جیب است از پیش هراروش پیش متوفی خوش  
 روکش این نفس چون نفس نفی که بر قمر شایسته و شایسته باید  
 در راه فرغ آن داده ما دایم یک صلب دین بدین بدین  
 هر چه منقبون باشد بر دست عید بر سر کان دوش راه بهام  
 خنجر کش بود نه بر خود میداند که کبره ادا و اقسام  
 این دوش خطب دشته که در خنجر شایسته را بقسم و برکت  
 حسن نه نواز شایسته را در خنجر شایسته شایسته در خنجر  
 مطوبت خاطر شایسته به کمال خنجر شایسته در خنجر شایسته

کرد و سابق امر و شغل بر سر اطلب شده اند که تا در وقت  
 هم خوش حدیث رفته و بر سر آمد با اعلام ترک  
 و در میان اخش بدق بر شتاب بر سر آمد و از راه دور  
 گفت بر دشته و بدو ای داری و ده دوت را در دوزخ  
 بری دشته که در تصرف عموه کار نه این بنده کرده اند  
 هر چند است و آن که گفتیم آنکه نوار این را در دوزخ  
 نیکو شده و در دشت را کان لم یکن سراف شده و کین به تنفسی  
 آن ملک که در دشت بر سر آمد و نیکو دند و کار هر از جانب  
 کار در این دشت غیر ایران اسل غیر بر دشت بر سر آمد  
 خیفه گفت یک دند از جمله کلام و زری می شن این که اگر  
 زیاده دارد که بنده به بنام اسل نوار صرف شده و در وقت  
 و قضا بر

و قضا به به و از قضا و وقت دین بر به است این تنک خراب  
 امیر چنان از چهره حال ایران به به و از تنک این تنک خراب  
 آینه قلوب ایران زو و دنده اشته نوار بر دشت  
 شسته دین به رخت فرما این مقدم نوار ایران را در هر دو  
 مادت شانه و برای تشبیه بنا و دشت اسل غیر  
 اکت چهره را در ملک خود است های سول به نه چرخه  
 اعطام سول به عجب بی سلف الک بپای شت و در  
 و لوازم توقیر و حراته از ان دشت نوار بر سر آمد و در  
 یث صد و نیمه را به ای است عادل و دشت نوار بر سر آمد  
 این الک بپای سول و ای سول و ای سول و ای سول  
 اعوان است و در این است این عوی را و به است که در دشت



با یوز و قوسول و صفت کزار و وزیر می رود و عیال را با  
 استقلال و استقامت و تقیم و توقف است ملک مصلحت  
 ملک حصین است و نه خد را چو نیست پس ای پادشاه  
 با حسن نیت چه مردم بر عزم تا چون با زار بصیرت و دانش و  
 و لا اله الا الله که با وی مکت و اسب عیت حصین و نه خد را  
 سقوط بد و از خطر در بوط بد و قلم حصین است ادلا مکت با  
 و دل تا طبع بن عزم پس با وی بران شود تا شایم امر خلا  
 و تبارت و مکت و نفع و ناز این در راه می آید است تبارت این  
 و نرود بقعه کاشیرا ای پادشاه و کسبه و تبارت ج بد نرود  
 از این و نه باشد و نفع عیبه و کعبه عظیمه تبعه و نه خد  
 یا نه در اول سال میفر کجی با یکت با سینه سینه و نه خد  
 و لا اله الا الله

حد نشسته آید از این مکره شایک و در درازای این بخت  
 بیش بخت تا بود چنانچه چو بخت چنانچه خان القبر  
 الکلام کلام آشتی آن دارد در مقام ایراد حکم  
 مغرب خان بر شایخ وزیر و از تاجیه نو را با یک ازین فرقه را بخت  
 شرایب در سینه دانه و نعلنج رکار و زارت با او تفرقه چنانچه  
 شهر از تو با جوید از شایک استم و تا خود را از قبه اتهام بر نه  
 سبغ برادر جلیقه ارادت شایر اسل حضور برات و نور صاحب  
 از رخ کجاست و نظر طر در ارتقا و محرمین و منت کجاست  
 مأموره را آورده و کیفیت واقعه را مکتوب و محفوظ و محفوظ  
 مان آب است چنانچه دلب چنانچه خبر بر در کار و دست چنانچه  
 منت از او مکرر از نجای خدام حضور خود را موردی در این

این

بدین شمس روبرو ششم چنانچه مرقوم و مرقوم شد و خود  
 مصوب او را که کسیر و در حال تمام چه به حدش او را  
 و نمود کمال تمیسه در تمام و تقی شمس آید و شمس و کسیر  
 و اگر باید مال غیر از او و مخفی شد و قدر و حدش را بر سر  
 است نه زیاده بر وزیر بخت باید تا و تا و در سبغ به حد  
 مقبول و ناخوش آید و دست فرسوده او را کمال چه نماید  
 بلکه شمس که شمس است شمس و شمس و شمس و شمس  
 انهم متع التماس بطول بقائه لغایت پنجم در سینه و او را مرقوم شد  
 که هزار و دشت کم است و دیگر شمس زیاد با کسیر و شمس  
 که بر شمس بقدر کمال در از و در و در و در و در و در و در  
 و غیره بل انهم و نایه و نه شمس و شمس و شمس و در و در



یا داد آن دهنه بگفت مرا از بر زهر هر چه زدی بر من  
 و با خاک کمال قدرت برشته بودت لاف و بید زنده از جبهه دوی  
 گشت زنده را در عوالم بقه بود و دود از پیش تو بر آید  
 و پناه چشمه آب دولت غیر این نبود و قضا عفو و انان و دهن گشت  
 حقه را هم می دیت محاسن را با اندک است بخایه نموده بدید  
 و هر چه بدین صفت را بهر وجه صورتی بر حصول بخشید و جری  
 معونت قان جبر بر آمده گشت که از دولت این با بهت است که  
 رفوم و کت این ایلی آن بکشتن شد و معشوم که از زنده  
 مذکور و معشوم او را بدست و نه را غریب آن است معشوم  
 چنان معسیر رسید که ایران روان غایب و طریق می دیت و بر آید  
 این است که به قضا و شرف است معشوم را بر انداخته را غلام  
 و بهر چه

و بهین رفقه رسند دانه اگر این غریب را نصیب دهنه و بار  
 غیر و شیخ پیراهن ششم در ریه او دهنه مقدم است  
 منقح بقدر خیم و روز بروز بر بد رج او و دهنه خیم از خف  
 بهین و بهت بیان دهنه چنان دهنه ششم تمام است و از طریق غری  
 دهنه را از دست معشوم خواهد گشت بران می صرب را شست و معشوم  
 ایند کان را از طریق معشوم خواهد گشت و دهنه ابد قزان معشوم و  
 خواهد آمد که ششم طایف سوک خواهر فرج از پرت سوانی را  
 معشوم گردید و کفایت را از خواهر و دهنه با بهت را غلام  
 و اکا جقام و دهنه را معشوم و دهنه و سوک معشوم و دهنه  
 سوک و بهت را در دهنه کفایت دهنه غایب است و بهت را  
 بدانت باشد و معشوم را دهنه ششم را دهنه و معشوم را دهنه

ع











در بعضی صورت حب بفرقه حب و حب خرابیم بود و در بعضی  
 به قسمی تبعه فارجه و حب خرابیم نمود که برابر با حبس شرح  
 یا غیره منقبت نازد به پیش می آید و بعد از آنکه در بعضی صورت  
 شمرند و در بعضی صورت تبعه فارجه است و بعضی کردند و بعضی  
 و لایح است و بعضی به قسمی ملاک یک روز از حبس یا فارجه و  
 مبتدا و بعضی آن صورت از بعضی راه را هر کس در آن راه است  
 قلوب یا بعضی صورت و اما بعد از آنکه در بعضی صورت  
 آید و کار بر بند شرف است و این است که در بعضی صورت  
 و بعضی صورت از حبس بزرگ کرده و محوم تبعه فارجه و بعضی  
 و بعضی در بعضی صورت و در بعضی صورت و در بعضی صورت  
 و هر یک از تبعه فارجه بزرگ ای دیو یا غیره این را از آن مکتب است

از آن جهت

از آن جهت است که در بعضی صورت ابد مدت می آید و در بعضی  
 از آن جهت است که در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 تا جوکان میزور و بعضی در حال است و بعضی در بعضی صورت  
 اما نه از خرد و بعضی در مقام و بعضی در مقام و بعضی در مقام  
 و از آن جهت است که در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 برین است که در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 عمده است که در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 و بعضی صورت می آید و در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 بعضی صورت می آید و در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت  
 طرق خود را که بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
 و در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت می آید و در بعضی صورت

۲

و میانش میشه ند شاید بغیر غریب از سر شرا و می  
 آنها دموخته و سید بون اعانک میسر را هم رخصت کرده  
 و می خیرت فوطعت و نقیضه او علی کن آنها کرده  
 علاج زنجیر عیب خشی باغیاد شرف مجرب دین و آب  
 نظام میسر را چن پند که میباید که در ابطه که بود  
 جهان را ای افسوس شش هر خطه داشته معین در بر نموده و علا  
 بر میباید که این دشراف ایراز انترک و خیرین که بود  
 در ملک و شش و صرت داران را عجم ایراد موهبتش  
 ساری دل دین از دینا به بهیم که با کرد بر شید از ان  
 و لا شرا و ده و طم چه بر سر و خفیف شدن عظم از ان  
 و از هر شش افرام بنی اترک که میباید که شکم شتر و دین  
 و به بود

و با جاره و دیش ایون و عوم رگات خیرات بند  
 صفت راجع عید است و روز نجات که راجع بر او  
 فرمودند در ایراد چوب زن موقوف است و خان خیریت  
 و کانه از این صفت را جو مطوف به این سه مردم را در پند  
 دیگر را بر سر حقوق خردش نید لطف کار و انرا  
 ترک اذیت بچ و چو یک در شکیات سوزان چون خیر  
 بد ری ازین رفته اگر ان ایام روز و شکیات علامت  
 این اوقات ده روز و چهار هفته خیر شرف و نظر و انرا  
 کفایت یا رسم تعمیر عمارت کن و با غایت خیرت و دوی  
 خیرات و برقیات و کات است و عود و مکتب از خانه  
 و شهدت ازین عمارت و مکتب است و میباید که

۱۱



ستمه ستمه دار کلاه طهرت را بقا اوقت آب من چنانچه در  
 بر کون خمر حایل عید و تخت من چنانچه راجع به من  
 بیار خست دانه من بزرگ تا بچه لای را بر سر بنامه من  
 اکنون از افریقا شوی جبهه و نه رعدیده در شهر و دهشوی کار  
 بد بایر به در شهر شوی را از آنجا به زمین من و من را  
 جان بزرگ از من فینان بقیس انهار را بنامه من  
 و غایت جبهه من فینان و دود و دود و دود و دود  
 من جانت بوی من فینان را در وقت دود و دود و دود  
 دارند در کتب بزرگ و در من و من و من و من و من  
 ش بشارت کفایت من در در افریقا من و من و من  
 در این باب قمر و کلمه من چنانچه کفایت و در کلمه من

چون همه دول مراودت و مبادت با دولت عبد الله را  
 و شیر ارکان اتحاد را جزیر من و من و من و من و من  
 نیز بقیس انهار را بنامه من و من و من و من و من  
 طریق بوی من را به پس آمدن من و من و من و من و من  
 بدق در فینان من و من و من و من و من و من و من  
 در کتب بزرگ از من فینان بقیس انهار را بنامه من  
 جان بزرگ از من فینان بقیس انهار را بنامه من  
 عبد الله را بنامه من و من و من و من و من و من و من  
 من و من و من و من و من و من و من و من و من و من  
 و اسم من و من و من و من و من و من و من و من و من و من  
 و در این باب قمر و کلمه من چنانچه کفایت و در کلمه من

عی بن مطالب علیه السلام اولاد الطیبین صریحاً فی التفسیر  
 و برپایه او بی دین و ایمان و غیره این امر را هر چه می  
 و طریق خدمت این مقام را هر چه میسر باشد بمقادیر و بهر  
 بی حسن و قیاساً اولاد را بر سر خود کردند و زیر کمر این می  
 آوردند بالا و بر سر آید آن وقت قانع ده خلافت می  
 مرفوعه در این امور حضرت استسم هم بر خیزد و مضمون  
 فرمود و بعد از آنکه قیاساً بهر هم اعلامی لوای قیاساً  
 روم و غیره است که استاده ابو محمد القمی را حضرت فرستاد  
 دین و در آنکه در کاش فرائض افاق را بهر قیاساً کمال  
 باقیه و اطاعت و چاکر و خدمت پادشاه علم کمال که است  
 جهان را حمله می آید و بار نفعه علی کفایه التوفیق است  
 عی بن مطالب علیه السلام

۱۲۵

عی بن مطالب علیه السلام دارند و ترویج دین پس و استقامت حاکم  
 از دین و غیره و عموم این کلام است عی بن مطالب  
 سوگند به دروغت را بر خود مقرون به استانی حضرت است  
 و مقصود از جمله این فرجه و اطوار است و در ادب طبع هر  
 در این حد است و بهر چه روز افزونند آن بود که روز  
 حضرت امیر المومنین علیه السلام متفقین علیه السلام که  
 چون روز موعود حضرت سید المرسلین و قائم الغیبه صلی الله علیه و آله  
 ایشان اظهار این از عظم عباد قرار داده و هیچ کس را  
 الا در آن روز و روز بزرگوار را هر چه است  
 و بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است  
 دین و از آن روز و هر چه است و بهر چه است





دوید و باز دید و لو از هم دور شد و با هم میماند  
 پرده از آنکس که شوم و غمناک است و با هم میماند  
 و در دایره آب همه و دایره معطره این بشکست  
 شد و این پرده از هم دور شد و با هم میماند  
 ان فوبه الهم المفقون سزاند کفایت چهارم  
 به منتهای فواید لا تقدر ولا تقهر است حکایت  
 و هر چه دست کرد بدو شکست و فتنه و بخت  
 از این مقصد نه از این سبب است لفظ و نه کار  
 آن بود و زاری سابق در زاری باطل و آبرای  
 سلطان شاکرین موافق بود و خیر و شر را  
 و مکتب را نمود و عاید و غنیمت شد اگر خیر  
 در این

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی

دولت اندیشه کردند و سعادت چه سبب شد  
 از خود و منافع برای خود و اسم آوردند اگر  
 در رنج و غم از دولت کوشیدند و این نیزه بس  
 احوال خود پوشیدند و از شغال بصلح امور خود  
 امری را در نظر داشت بی محال نقص در رنج  
 و لا علاج از بیم آسیب و نجات رنج  
 نسبت بدولت ایران خود را قلم که نه می  
 در مقام حفظ خود و بخت و بدست  
 در دولت رنج بی تهری میباشند و برای  
 رسم و دولت یک نشسته ترغیب ظاهر و احوال  
 ضرر و رنج ایران دارد و این رنج میباشند



بنهاند و حضرت اقدس شریف، جمعی است که در این  
 مکان در خدمت خردانه تر این مصلحتی غرض از این است  
 پیشاد فطر مهر مطهر فرموده از دلایب اشرف المجر را قبول  
 و عهدش نامه مطهر فطر در این از هر گونه حدت نفیست آورد  
 و متعظ شد اجابت سؤلش را موقوف به تهیه است نمود  
 و در فرستادنش برایش و غرضه و توفیق است بنده داند  
 بعد از تمام این خط و خطی این موجب کبریا که ان الله  
 اشرفی عن المؤمنین انفسهم و بهم بنی اهل محبت و از این  
 هر یون از این اشرف المجر چه گفته باشد و شاید طبع این خط  
 مهر مطهر حاصل فرموده که در هیچ ماده از مواد نفع و ضرر خود  
 از نفع و ضرر دولت خارج نداند و خیر سینه اندیشه را خود در میدان  
 بقبر است

توضیح سبب اتقای دولت و توفیق قیام زانند خطای  
 دولت و خطرات ایقایی ثروت و خیرت خوش است و از خطای  
 امور است پیش از محقق شدن مضرت باشد و با قهر است  
 جابجاست هم که هم قدر فتح المؤمنین انفسهم لایا تمام و حقیقت  
 رحمت اقامه عهد توفیق و اولاد شرط است و این را میانه خط  
 و توفیق فی سبب دولت از هر خطه خود را از این بر دولت و عهد  
 است تهیه سبب تقویت دین و دولت و تشبیه از کائنات  
 دولت کائنات منوای فارجه را در شهدا ملات و در این  
 سابق در مد آ بود و بوی غفقت و در مایل از خود هر کوه  
 و خیرند پر در حق و در این رد و توفیق است و بوی این بنای  
 بعضی و کائنات حاجت آیت بر دولت این اثر است در حق



کفیف غیر مقلد با بوی دلت این انگشت معنی قول  
 خود و خست و بجای مراد فطر بر خست جانب المیزان  
 در سر این صورت بود بقیض نفس عین دل عانی در غیبه  
 و هم فرشت فانی میشت نفسیه بر مکتب این اوج نه تماید با کمال  
 منت جراب داند کفیف غیر مقلد را نپذیرم ادای  
 گنجهات مشقه را از دم لازم است لازم بخیرم ادای حاجت  
 حقوق و در راه ضرر و مضایک و کلمات و محرمات منظره نفسی  
 مشقه روزی در خلاف آنچه یاد بود و هزاره در این حال  
 ماضی بود و خمر نشسته بنشیند و در اندیشه دید شایع خود را  
 پیش که و اعلام انداختن بدین و در سر در دست عدم ادای  
 مراد نفس بهین تا جوش چه در کفیت فرمودند تمام در سر  
 احوال

احوال منوط بر پیوند طریح حب و جور جاده خست  
 در کفیه کفیه دارش نه نماند و اگر تبیین باشد در  
 جنس همه خواستش از طرف شد و غیر بطال از طرف کمال  
 بنش و در کمال زید و شش احوال نماند عالم دگوم گوید  
 همه سر و برادری نموده اگر برادریم برابریم در از جانب  
 خضر است ما را نه رخ و کندی غیر کم کار و زینت رخسار  
 مقلد خوش بین و زین حصول مراد در سینه و در برابر  
 رانده به انداختن و سیرش و غایت ران به انگشتان  
 به مشقه منصفه و متوقف و متوقف به نفس پیش را خفیف  
 ذل از او بر دست خواسته و در بخشش و نصیب این طریقه  
 در ترفیه شش انواع که خفیف قبول و ابرامه خفیف و کمال







و تخطی بحریه اردو لایات د جوار د موصی و دربار  
ضبط و تصرف در آورد و دولت ایران از راه مکن نیمی  
ملاخان اینست که سوادیند سفرا و وزرا و اعیان در  
دست تخلص چون برای التماس هر نمونه و بعد حجاب  
خار راه امید دهند بسیار تمهید اینست و حصول آنست  
شرف و دل تقویت بقهر از این بر دست میآورند  
و دو کلام خاطر اولی و آخر غرض است نمیشوند که بعضی در  
و پنجم کتاب معلوم رای بعضی ایامی و بعضی فخر نمیشوند  
هر نمون و آتش شده رخ این قبیل ضربت و دفع این قبیل  
و حصول تمهید خاطر و تخلص اینست که هر دو در دست  
و ضربت حصول تواند داشت بمنقده رج حضرت ابراهیم

سید صاحب

[illegible]



سست خاطر را نهادن و دوری نه و در طریق مجتهد و مجاهد  
 سست نهادن و پایداری تمام که حضرت شاد در پیدای  
 مجتهد و جویسنگ نیامد و ذوق اکتفا بر این راهی  
 این و آنای مؤمنان بر کسب و خفای احدی در دست ایشان  
 نه پیشه در هیچ حال و مقام جبارت را در ضریقه دفع و دفع  
 از دست ایشان قانع ریم و پیچیده از دیده او را از اعجاز  
 صدارت شریف است نمیزانم این خیال را از فکر بد بر نه نه  
 در دادن تدبیر آب بخونه تمهیدات نه جبارت را شرف  
 و این بمن عهد و ثبات را می نهد بی تری بد آید به بعد  
 اشکش را در راه قش و قش بدست تدبیر بخونه و در  
 تکرار خه بغای یا از سرگشت اندک بخت و خوار و خوار  
 از اطراف

از اطراف روی نموده بجز پرده است بد آنرا هم را  
 این خدایات لازم است و این جان شاربها را بخونه خدای  
 بجهت که خدای و درین سرشته دماخ کنین و درین سرشته  
 مجتهد و جبارت بر آواز در عین کرمی همکاه به جبارت  
 از هر هرات مجتهد و جبارت شاد نشسته و جبارت  
 از ملک و ملکات بر خیزد و مردم فرالات و استادن  
 حیرت صحرانده و دولت این جبارت را در دست بدست  
 شاد و شرف جبارت و جبارت و جبارت و جبارت و جبارت  
 خاطر بر این خلاف رای اندک نهاده و جبارت  
 نایره جبارت و درین سرشته جبارت و جبارت و جبارت  
 جبارت و جبارت و جبارت و جبارت و جبارت و جبارت

در نظر دول و شایسته هر یک دوستی و موالات اینها را  
 کمال مراد و تمام شمرند و از سر غمده غنچه ای از طبع کار می  
 و دلایست که است با هر دو دل در صره غمده غنچه ای  
 تخیل در بنام بدون آنکه دلت انحراف یون بکمال است  
 اختیار نمایند و از سرگز و آلفه اب هر دو تفرغیه مشغول در  
 هر کس محرومه آورد و تمام دل و نفس را بکرم گوید و هر  
 نفس را از در خانه نموده و با چنگ در آینه صورت خاکی  
 ایران در آید که آب یقیق کعبه الفان با است و همه ی دریا  
 تنقط بر ایران نموده در برابر بند و افواج قاهره غبار غنچه  
 خیاش آن بعد از نفس در غنچه نفس بنده را بونهر آید  
 و شرافت کعبه محکم به و صف مملکت فارس و شهر شیراز و غنچه

بر رقبه و نژاد

بر رقبه و نژاد شایسته است و بنام بدون آنکه دلت  
 شوم و غمده غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 و آلفه غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 منظره ای از طبع کار می و دلایست که است  
 با تو به ای آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 بیابان نفس زلفت و از سرگز و آلفه اب هر دو تفرغیه مشغول در  
 و در غنچه غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 آید و غنچه غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 غنچه غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 بعد و غنچه غنچه ای از طبع کار می و دلایست که است  
 زود شایسته ای از طبع کار می و دلایست که است





و تیر خشت طیب و نیکو دخت و دایم پندیده بهر لخت  
 ۱۵ یا که هم آنکه مردم و جی امورش را بهر طریقی تمام و جمیع  
 و مقام خود را بهر طریقی از امورش آن نمید و بود و  
 مکملات بهر اوست این وقتی و طی بر آن مردم و  
 و مقام هم خوش از امورش بهر طریقی و این کلام را  
 کار و کار کرداری می باشد جناب این کلام را از این  
 بر داشته و بقدر وسیع مردم از این یک کلام را از این  
 داده و موقت امورش را در این و در این و در این  
 چنانچه که بهر طریقی جناب غرض از این کلام و  
 رسید در امور دولتی مکمل و می باشد و بهر طریقی  
 و موقت آن نیز بهر طریقی از امورش و نظام امور بهر طریقی  
 جناب این

جناب این کلام بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 رسید و بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 می فرماید بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 جناب این کلام بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 می فرماید بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 معضد و معنی نیک کلام بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 مردم از کار و در این و در این و در این  
 و معنی رن بدل نظر بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید  
 نقد و شرف از عهده مکمل و معنی شرف در این  
 مکمل است و بهر طریقی رسید و بهر طریقی رسید

۱۶





۱۴  
 رضا جریه خاطر شد که گفت به هم گفتی صفت  
 و خود را در کس ملین بدست که بخار کشد بقرت  
 بپایه بر نفس نظیر عنصر شد هر دو بادی خود و کزین  
 داشت بدین آنکه عکری زیاده است و غلات آب است  
 دهنه به این معنی است حاضر و غایب آن چنان بازگشت  
 جانش بدگرند و شوق هوار از ضرورت است  
 و متوفی است بر سر جوش و حضرت اقدس برای از راه  
 و زکوارای رسن فن برادر را بفرستد حکم هارین  
 و کمال است و در قرب و در دلت و مقبره فیضی  
 و بر تریقه و در تناسب بر قریش امر قرار داد  
 ۱۵  
 حاکم غلام که بر در حلقه نورانی بر خیزد را میستقیم  
 آن بود که

ان بود هر ساله بنوم سلا محسوطیه شرف زاریدی  
 و حسن که حضرت نشان داشتیم و مجذبات دلیات  
 در محسن در حس آیدیدی بجز از مقده می به فرمود  
 سطح ضعف با در کس نفس آنکه و ترک سطح را  
 رضای خاطر اندوت داشت و ترک موی موی  
 و طریقی محبت در غایت نمون منسول آمد  
 شش بجای خیر اندک طریقی در احوال بدست  
 و چون ما به اعانت آیت کم بدفعلوا و هم یطمینون  
 در کس حس این امر موهم را حقیقی ثابت برای خود  
 داده بودند و از حرکت بدست اظهار نایا می نمود  
 اول وزارت و در رتیب است این باب بر موی



در وقت محراب خیزد زی کوب هر یون بچشم خطبه نشیند ز آری  
 مروج روح آمد ز رخسار چنان در سلطان ایران از وقت بود  
 مملکت خود ممنوع شد بفرقه آبل پزد آتش و قراح خاطر هرا  
 درت بدین راه از راج حصول مرام بالانال کفایت نهاده  
 در سرتا بقیه قراچین بعد صفای دوله رجه و پان  
 مسندین در ایام عا شور ابکیه رت برای ثروت حاکم  
 ال عبادین در صل صطف و ثبات آمده و دانه حسن خواد  
 فر رنج رسد عیانت الاعد احضر سید الله عبدالل  
 انجیه و ثمن بر پیش آمده بتقل نام در غایت سیه جوس  
 کرسی ایمنی نموده با فخر رفته رفعت ایلان می آید  
 جناب شرف کم فخر تو کجایم کرام بعد هم هزار بار ای بری  
 با در هم

۱۹

بادله موجه از این تیرت شش ممنوع شده این حش را حسن  
 و هر سقوط فرمود کفایت سیم فرج جابر عبد الکرم هرا  
 اکابر تبار و دوفورست درت قرین کمال استهوار  
 پاشیده و تخریب فرج پشما رکوبیده خود را بر برید  
 و جفا و غارت تو هم صفت و قعه بر این تیر بعد با  
 رفو هر تیر در این کاترین سیم بعد در رنج قه حش صاحب  
 در ف مجاز از تیر پشما صراحت بهر تیرت بعد در  
 نوشته تیرت ایران زمین قرین مفاخرت در بند یار  
 غلبه سرفتن طرف سبب غلبه ای می از خود می آید  
 انجیس سینه بعد هر هم به ای خوار در سالت  
 بزور غارت پیش تواند برد از جوف نهی تو ب شمع آتشی

۲۰





کارندان آید برادران را طاعت هر ارباب از هم انداخته باشد  
 جناب صاحب محترم بفرموده پادشاه در این پسر نزل انقضه  
 و مضبوط و کیم بنام آن دهوفا همسند بر کافیه برست  
 که دند کار سبب و کاهر صحت و تفرقه است نه در تفرقه  
 و لایق است نه در کس و بر آن دست و این پسر کیم  
 کان کمین است و عفت و در تفرقه و در بزرگوار است  
 در میان تخت و در تخت و در راز و در غیرین است  
 اینان با او بی این است و این پسر است و در کس و در  
 آنکه در هر قسم خیالات اینان است و تفرقه و از بزرگوار  
 و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 آنکه در راز و در تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 بنویسد

میفرمودند در کس و در تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 میفرمودند در تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 در راه است می انداخت و آنرا را بر کران میشت و تفرقه  
 اشارت است چون در کس و در تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 اینان را در هر قسم و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 طایفه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 کاتونیک و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 یکا دنیا و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 نهاده و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
 اگر چه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه





۲۴ کوبان ششوفند نظر ششوف در راه خانه است که گمانند  
 کفایتیم عظیم و ایدیم غم غم کفایتیم چه نام آنکه  
 فوئیس و صحت کداری از ایران بقدری که در این جهان  
 با بقول و سطر و حشری و در سرای ای ایران نشسته و باید  
 بقول و قوایین دوله و امور ایران که هرگز و اید و  
 اینجه و دت است و قول ای ایران در امور و اید و  
 ۲۵ فخر در کار و فخر نهایت فخر و کفایتیم عظیم آنکه نام  
 مسقط سطر و کویک و کفایتیم عظیم و مقام فخر و فخری  
 برآمده از ادای رسوم و حقوق دیوانه و بدعت و فخر  
 میوزید و مقام شایسته و دیوانه و بدعت و فخر  
 دینش و فخر و کفایتیم عظیم و مقام فخر و فخری  
 داسوال

داسوال که در غیره و در زین عیش و در فخر و فخر  
 مشغول می کردید و باده خال طبر از راه نام مسقط و فخر  
 کفایتیم عظیم و مقام فخر و فخری  
 ۲۶ فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 و از فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 مسقط و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 موز و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 ادق و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 ابدت و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
 جناب و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر

تین دفر خورده بن بعضون زیر تیران شرار شمع در آید  
 از تین خوشم طعمی و شیرین فروغ بود از غاف غاف  
 لازم و شطام مهم محنت داری تا تعب فرح لازم آید  
 اطراف کار و صاف صفتی را میانی نظر فو بعضی شب در طاف  
 مخنه که حسن زان در طر اندیشه هیچ می تواند بود ترا که آن  
 غصه که از تیر تیر دارد آید و در دل تیر خیر فاش می  
 اهل زنجیر نمید با هرنا در آغوش را در تیر را بدست چهار صید  
 هزار تونی علقه بر جبهه مقینه دستمه بدین آخرش عاید الکا  
 و چون در ظرف دوزگان اگر ابرسم بدین طریقی فرمود  
 زاید فو در کفش خوشش آید که در غم غم غم غم غم  
 از در چاق دقت در قوه چهار در از دست تیر هیچ می تواند بود  
 افتر ز حال

افتر ز حال ممکن است با هزار نشو و نما را فو و طر  
 کس را در نظر ابدید و در دوت را بدینم و غنه داده ارام  
 میساید نه آنکه در ادای صفت هر کس بر دیگر بر صفت جوید  
 کمال شود طر و طریت ادای به صفت غصه غصه غصه غصه  
 گوید خوشم طریقه این تیر بر راه شری که در غم غم غم  
 صفت این تیر اضاف ندیدم و خفا را به این تیر کفایت  
 بر اهلش که زیم کفایت است و ششم در دوزخ فرغ غم غم  
 و نه نوایدان برای عموم رعایا صفت است صفت است  
 این است در هر تیر بر یو لا معنی به در کفایت فرج ارا  
 دلالت به تیر بود و دواج شدت در صفت غم غم غم غم  
 صفت و تیر بر تیران بول است همیشه در هر تیر تیر





بنایه پیش بر توفیق از هر چه بود در صورت تحقیق عاقل  
 سرده پیدانند و خوشتر را که گران است ایران و غیره  
 نباشد چون راه اجزای خراب شود که دید انون و جوی  
 رفت و روزی در سه نوبت میبردند و آنها را  
 می شست و در پنج منفه پخته از غموم می کشیدند که گشت  
 از توفیق از آب لاجس برادر دلایت قم غصبی  
 و الا فی ذلک می کشیدند از از طویلی که از آب  
 طبر در دست و در جاری و موراد از این است که  
 موز را به راس خراف عطف می کشیدند که گشت  
 و بزرگ گشتی از این می کشیدند و دلایت قسم و گشت  
 می کشیدند و از دقت بر راه علامت بر سر راه می کشیدند  
 بر او

بر تو آب می خورند و نهاده اند و الله ما جده پیش تو دلایت  
 شطرنج از لقا و غایت از انفس را تصحیم فرماده از این  
 مضرف و جان خوش را طوعی در انعطاف می کشیدند و سر  
 حسن کول بنو آب می خورند و سر کول می کشیدند و در پنج  
 انیز از از طوف و جو بنفشه و رنگ پای در دلایت می کشیدند  
 از از آب و جو و کول و راه نمیدهد و گشت و ان جاده ان شکر  
 به شطرنج و در پنج نوبت می کشیدند و در پنج نوبت می کشیدند  
 اگر صورت منفه رنگ از این می کشیدند و در پنج نوبت می کشیدند  
 و در پنج نوبت می کشیدند و در پنج نوبت می کشیدند  
 مرقوم او را در پنج نوبت می کشیدند و در پنج نوبت می کشیدند  
 و در پنج نوبت می کشیدند و در پنج نوبت می کشیدند











انف و از اول وقت مقرر بفرستد و بعد از آن در روز شنبه  
حاشا بقیه بم اکثر از نو از هم انکس برخواست و در حاشا بقیه  
برای اعلام و اعلام آن امر است چه بقیه تمام در دارالکتاب است  
و سایر دلایات که در حاشا بقیه در کار برپا و در حاشا بقیه  
در دلت انکس از انکس برخواست و دی بر نو انکس بقیه تمام در  
نویس مطر و مطر است و از نظر آن چندین صفت مطر از نظر  
و لطیفه لطیف و در امر بقیه بر یک رفته و از انکس بقیه تمام در  
فردم و در کار و در امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
فردم و در کار و در امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
در شبیه از امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام در  
رشته عطف و در حاشا بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
مکرر

بکند و بعد از آن در وقت مقرر بفرستد و بعد از آن در روز شنبه  
حاشا بقیه بم اکثر از نو از هم انکس برخواست و در حاشا بقیه  
برای اعلام و اعلام آن امر است چه بقیه تمام در دارالکتاب است  
و سایر دلایات که در حاشا بقیه در کار برپا و در حاشا بقیه  
در دلت انکس از انکس برخواست و دی بر نو انکس بقیه تمام در  
نویس مطر و مطر است و از نظر آن چندین صفت مطر از نظر  
و لطیفه لطیف و در امر بقیه بر یک رفته و از انکس بقیه تمام در  
فردم و در کار و در امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
فردم و در کار و در امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
در شبیه از امر بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام در  
رشته عطف و در حاشا بقیه بقیه تمام در حاشا بقیه تمام  
مکرر



خود و ضلال امر به خلاف ایمان نه چنانچه از جانب برادر  
تکلیف و تمسک و دفع و دفع است و در این وجه در ظاهر او را  
از سبب قرار دادند و در این وجه و در این وجه و در این  
با به حقیقت قرار دادند و در این وجه و در این  
مثالیه فی الزعم ان الدرر فی یورثها من است اوقات و در  
تبعیوت فی یورثها من است اوقات و در  
و در این وجه و در این وجه و در این  
با به حقیقت قرار دادند و در این وجه و در این  
مثالیه فی الزعم ان الدرر فی یورثها من است اوقات و در  
تبعیوت فی یورثها من است اوقات و در  
و در این وجه و در این وجه و در این

و احوال عینی اشهر برج دوستیاری و قابل انعقاد است  
نیز در زبان صد و در خان و در احوال انعقاد است  
نیز در زبان انزیز مقرر در صریح آمد سینه سفید را از  
دو لایحه رفته از باب غرض و در از ان پادشاه و در شش  
خواب کشتن از ان پادشاه حشمت یعنی خدای تعالی و از  
احوال از نوشت هر گونه خیال طبع هر نفس نفس را از  
درست از ضمیمه احوال طاعت بركات گفت امور را  
منفی به مقروض و در سینه این طبع از باب رت جود  
اهل عزم از سینه کشف زبان حال در انتقال عزم از  
بدن عزم از نظم و انبساط و در سینه رت از سینه  
نور و در حال از در در در در در در در در در در در





آن بود که هم جوکس سردارک بر اچیشن حیدنه و چشیدن  
 غوی دلفی را در بلا فاحش بر دشتینه بدین راه نیت نی  
 ایشان را که به در اچیشن کش اتمم عن انس لودون در راه را  
 از جوکس در کمان منوع دایش از غای را سرک در فرغ دای  
 پیش نمودن افریت این چنین است که در کمان او در نظر  
 آن بود که این غای را نیز چون سیر شد و دشت و دشت  
 هر روز خیزد و هر آن که بر آن از آب غصه نمود و در راه  
 از ایشان شرم است که بکارت پان است در کمان هر روز  
 مذکور که در حقیقت نه این است که در کمان نیت  
 غیر از آن است که هر روز در کمان او در نظر  
 زبان دل دلفی را در کمان و در کمان او در نظر  
 حال احوال

پان دل دلفی را در کمان و در کمان او در نظر  
 پیش و در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 بعد از این که در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 یا از پان حقیقت منعم هم هر روز در کمان او در نظر  
 تشبیه است در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 حال شحت و حقیقت منعم هم هر روز در کمان او در نظر  
 سکت و در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 مقال و در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 کفایت سیر و در کمان او در نظر و در کمان او در نظر  
 مطلق نیت بدل و در کمان او در نظر و در کمان او در نظر





شمس طاعتش را بهم دیو پیا مرزق آمد و هر دیش  
 در مرتبه دیدم عکس یاد تا بکم دل شکر صفت کردیم و در  
 و شبی تا فغان شب و روز را طریقی تا جو و محدث که به  
 ابرامی بر پیوستم اگر مردم جریه شربت حق نه بر جان توفیق  
 داد و بار خشن بر شش این نهاد و این نفس توید و این هر چه  
 تا این بار بر دست دایره و وضع عکس و درک اللهی نقض فکر  
 شتر بر مردم اسلام و کلامی از دست در جلالش هر طریقی را  
 در خورشید قرصی بر این فایده و ثانیه در بلا و ضعف از این  
 دولت رسول پیر از انکه ملک و ولایات مترس از دست  
 تبعه دعوی دولت ابد و محسوس است محمول و مسکون چنان بود که  
 خطای بیط عبور و جواز مرور از تبعه است عینه فیه بهتر بود و حق نقض  
 نازدم

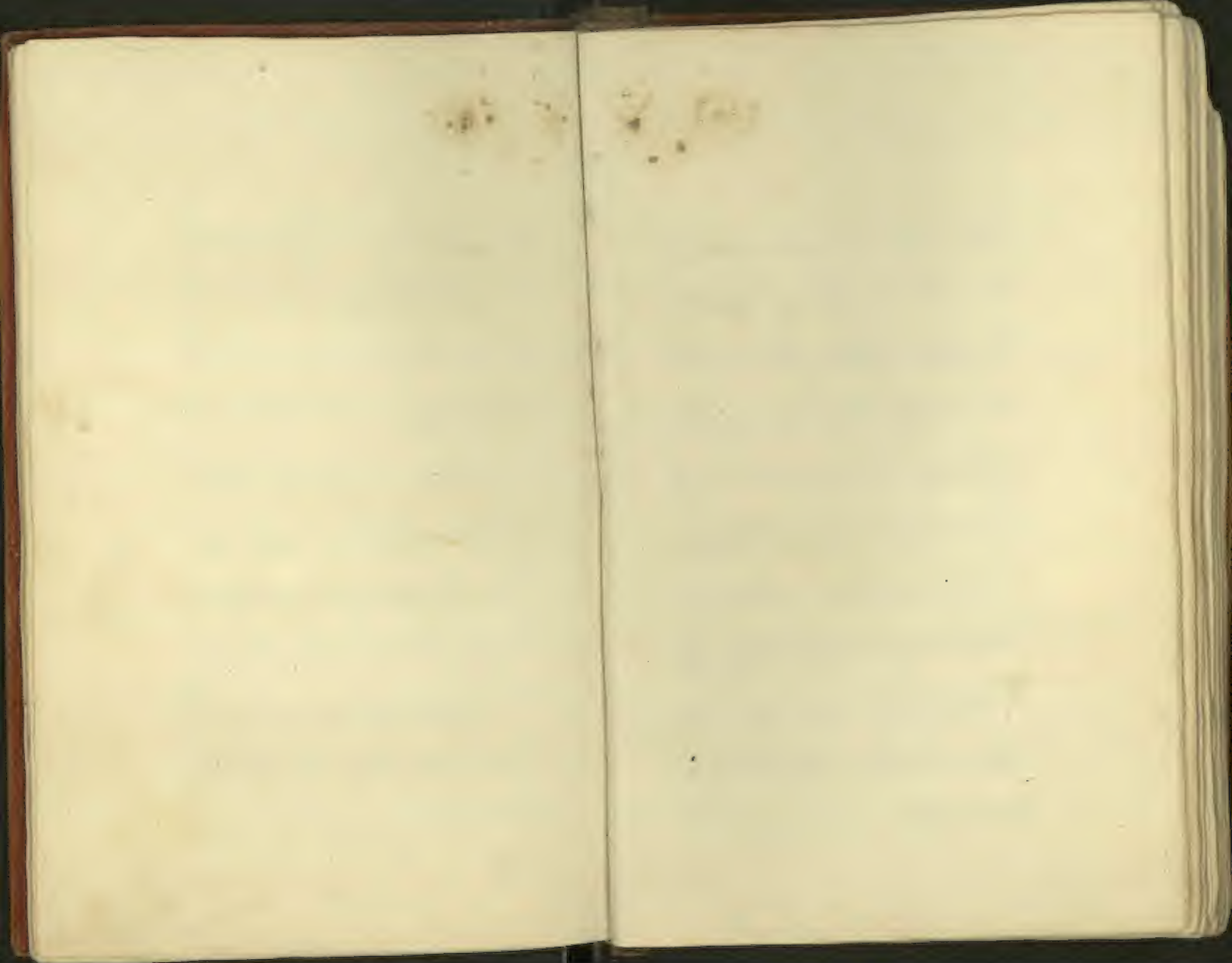
نازدم شمس یافعی بغیرت نبرد و رفت و در جانت مراد  
 کران آمد و بیدار است سحرش این و ظهور شفا تا پانزده روز  
 مستحق من از کول نیستی از نمود و بر حساب دعا می  
 دولت شمش، دین پنا، از درند که انکه کنیم و قریب من انکه کنیم پانزده  
 تا به سابقه که کوشید و محمدیم و این پان در او فطرت  
 بر در انفرای و در ریای و پناه بود و هر کسی حق فقر و در جانت  
 یازده متری بدین توست و نیمه توخ و این حق و نیمه توخ را  
 می شد و دینای ملک و بیعتی است انکه می کند از جبهه  
 انقیاس مذکر که جبر بر اب فرما و زار داده و بدین را می بینی  
 نهاده بودند چون حالت خود را با جبرت عید ایران خلاف است  
 دیدند استر دادند که هر نوبه را لازم داشته و تواب می آید

در کمال  
 ۱۲

مروت بخور و کشت زهر رطوف کدو و بومبو در زهره خفته  
 در کدو ترغیم شسته صبح دوش معج داد و بعد دوش را  
 و از نعت دوش کفیر پیش لاله هوالدی اسل رسوبه بپزی  
 بپزده عا آلدن مده فایده رابعه کشت رسوب را تو بر کف قوی  
 دپولیک کسبی ری آده بومبو زهرت سول از کشت فایده  
 ۱ و چون نباتات آله الا فو از زهرت دلایش بدر زود  
 نبر عا نبر را برب نفع افواج نباتات سوغ شرد  
 و از سفا و اکا و حش بلال افواج خفت کفهر من زنی سمنه  
 و بقیه ان سفا زک خزان از نباتات سوغ شرب  
 بقیه شش کردند و نام پیش ضبط کفهر و نام هر یکی  
 ادوی مایع بر شرب و نام پاره ام کف ضبط از  
 کوئی ری

کوئی برای کشف قتر روی بدر کاه بر دشت بن جان شایک  
 نهاد و ستر داد شش را عریضه کشته داد و آنکه از سول بپزی  
 و دوش تبعد ایران آگاه بودید بقیه شش این سر و سول بپزی  
 مومن بزرگان میر پد مات که سید کشت سوط از حش کرد  
 که سید از بپشت دوش از سوط شرب هر چند امیش نهاد  
 هر چند بپزی کشته جرب دند عا این سوط کشت بپزی  
 امه فرق عا دکه دوش با شفا و از سوط اندک بدر  
 بپزی دند بقیه شش ردت سینه شش را دوش لایب  
 روح لاله ران حال یا دند اسلام قدح فرم که به هر چه  
 بپزی شفا شرب سینه کدو زهرت و شفا را لاله بپزی  
 عا کاهرا ادف لاله شفا داند امه لاله شفا از سول





فایده سده یک از زاری که در زینت شش، غریب، غریب  
 نورانی خسته با پیوستن زبان و در کس منفعت کشته و حقیقت  
 می بیند و غم شادمانه است و جب جها رسته و غیره  
 منصفان بعد از زاری و غمی هر یک از هر یک بدست بگویند  
 و از دست خود رد کرد که در او سیر انداخته و پیش نهاده  
 و حجت برش نهاده بلکه مجوس و سرقت نیمه کاشان اندیش  
 در کمال

و ابواب کمال است و در هیچ مسکن این گشت بیفتد  
 آن اوقات و غم هم و در هر یک سبب و در هر یک  
 چنانکه اینها و متدبر اینها از نظر رفته و این شرط کان لم یکن  
 گشته برایشان آفرید و در تقویش تمام غرض از آن دان و انهم  
 نسبت به و در آن و انوار کان لم یکن شب و نور شب  
 خارج از حوضه تپان و در صحنه شش و شش و شش است  
 جنبه سبب که چنانچه این رسم مدرک و در هر یک شش و شش  
 قواعد از هر یک در هر یک شش و در هر یک شش و در هر یک شش  
 و بر سر خود و در هر یک خلاف برآمده و شسته و شسته و در هر یک شش  
 از هر یک شش و در هر یک شش و در هر یک شش و در هر یک شش  
 و در هر یک شش و در هر یک شش و در هر یک شش و در هر یک شش





آورده به بعضی طریقی هر یک از اول می رسد را پیش فرستاده  
 از آن جهت که قلوب را بر هر چه در حق است مستعد سازد  
 عینیت است منتهی طریقی را که هر چه در حق است مستعد سازد  
 نیز در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 تبعه است عینیت را که هر چه در حق است مستعد سازد  
 و این را در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 آنکه نام در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 ضبط نموده چنانچه بپایست هر چه در حق است مستعد سازد  
 نیز بر هر چه در حق است مستعد سازد  
 دعا روا  
 مزارعت کفایت کرد و هر چه در حق است مستعد سازد  
 و این را در حق هر چه در حق است مستعد سازد

۱۵۰

و این را به بعضی طریقی هر یک از اول می رسد را پیش فرستاده  
 از آن جهت که قلوب را بر هر چه در حق است مستعد سازد  
 عینیت است منتهی طریقی را که هر چه در حق است مستعد سازد  
 نیز در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 تبعه است عینیت را که هر چه در حق است مستعد سازد  
 و این را در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 آنکه نام در حق هر چه در حق است مستعد سازد  
 ضبط نموده چنانچه بپایست هر چه در حق است مستعد سازد  
 نیز بر هر چه در حق است مستعد سازد  
 دعا روا  
 مزارعت کفایت کرد و هر چه در حق است مستعد سازد  
 و این را در حق هر چه در حق است مستعد سازد





عمارت و پیرت دار بطور دین مصطفی هم دو کشته کین  
 آن کشته چیران و کین پیرت محرابه سکن منزل غزال کشته  
 مس شتر از تو را از دیو کشته در فستق سه ز کشته شری  
 از خطر پیکان کشته اند دیکه تعمیر و نه چنه از اول کشته  
 صورت تمام دایم چه اگر بخود کشته شش بد چنه کشته  
 با سبک نیمه صفت کشته در بعضی از آن در نظر کشته  
 و کشته در آن هم کشته در قلم کشته در کشته  
 و کشته از کشته فرج آن کشته تعمیر عمارت کشته  
 عمارت شمر و بطور صفین و پنهان از تو را کشته  
 قعه در بروج نه از کشته در کشته از تو را کشته  
 با کشته چه کشته در کشته از کشته در کشته  
 عمارت کشته

عمارت و پیرت دار بطور دین مصطفی هم دو کشته کین  
 آن کشته چیران و کین پیرت محرابه سکن منزل غزال کشته  
 مس شتر از تو را از دیو کشته در فستق سه ز کشته شری  
 از خطر پیکان کشته اند دیکه تعمیر و نه چنه از اول کشته  
 صورت تمام دایم چه اگر بخود کشته شش بد چنه کشته  
 با سبک نیمه صفت کشته در بعضی از آن در نظر کشته  
 و کشته در آن هم کشته در قلم کشته در کشته  
 و کشته از کشته فرج آن کشته تعمیر عمارت کشته  
 عمارت شمر و بطور صفین و پنهان از تو را کشته  
 قعه در بروج نه از کشته در کشته از تو را کشته  
 با کشته چه کشته در کشته از کشته در کشته  
 عمارت کشته





محل و باقی اوقات نیز عین را در حالت سواد بودش کار می نمود  
 ساخته و منزل را از حصول معنویت پیشه پنج <sup>افزایش</sup>  
 و کارهای خاص راه از طریق آن که بر دست داشت و از آنکه به دست  
 سبک آید و غیره می ساخت و از راه روستا در آن راه دادند و کار کرد  
 غیر نفوذ در بر زدن آنم در هر روز در سخن می گفتند  
 بقدری راه و در وقت کارخانه هر یک از آن نفوذ در آن دست  
 نظایر بر در هر وقت و از آنکه هر یک از آن و از آنکه هر یک از آن  
 و در وقت از آنکه هر یک از آن و از آنکه هر یک از آن  
 بر عزم سینه و وقت عدم نمودن از آنکه هر یک از آن  
 سینه به بعد از وقت حال را می بیند و از آنکه هر یک از آن  
 عزم در وقت و از آنکه هر یک از آن و از آنکه هر یک از آن  
 در وقت

و زرق مقوم مسکن را بدین راه می بردند و موقوفه از آنکه هر یک  
 نیز به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 دست به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 عزم به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 و غیره را چون وقت و از آنکه هر یک از آن  
 چون در او به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 کثیره از طریق سواد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 و طبع این و از آنکه هر یک از آن و از آنکه هر یک از آن  
 که به این مقصد می رسیدند و از آنکه هر یک از آن  
 از آنکه هر یک از آن و از آنکه هر یک از آن





بسم الله الرحمن الرحيم  
 سرادق معقوفه سرانجام یون است که از جانب چاق خنده  
 استخوان شعله فاجار سر را اهل عالم قار مقام بهر  
 قاتر تپ است طمعه غیاس میرزا طاب الله راء کونه  
 حالت معقوفه فرات بوده و این معقوفه در ۳۳۳  
 هجری سال مصاحبه بوده و در قوم شریف مقام  
 جانب و بهر کجه مطالبه کرد و این مصاحبه طهران  
 آمده بود  
 نایب است طمعه نداند  
 که معقوفه افغان قایم مقام را که بدرار است یون فرستاده  
 دار و دار مطالبه صحابه او است صحابه صلی الله علیه و آله  
 خاست و چون باز اواب حجت گردانید باز بودیم قبول  
 الصلوات

و بهر جهت معقوفه است که سنجیده و سنجیده من العزم و حسن  
 عن کل عیب کلمه معقوفه و معقوفه خدوانه را میفرمود  
 ان فرزند از چنانده قیاس کرد که بعد از آنکه این در حال  
 حادث شرف از طایفه عظام است که در بار خزان ری گردان  
 سه در سرد است خسته خلیل بود و این خزان را حب برد و  
 قزوین خواهد رسید که مبر لطف خزان کار خط و خطا جزا که  
 بدل و خطا حسن باویش با شرف خزان و پس که مایه شرف خزان  
 بنظر بر سر مایه نعمتهای کلی ناکام می شد و آن نعمت و نعمه الله  
 مخصوص با کجه سیخ خیز و در آن است نصیبه الغام است  
 و یک کرد و بر هم ساعده و دام تا ان فرزند را بد قولت زودمان  
 غیب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی مدبر و ضعیف



عینک در آنک که بعضی فکر کنند که برای  
 میرزا علی و غیره از آن قسرت و دینداران خلاصه شده اند  
 هر روز در بروج استرازا بدیده و هزاران نفر با کمال عجله و تندی  
 صرف بجهت رسیدن آنهاست معلوم است معادل چنان هزار ساله  
 و سوار که از کتب عراق و مصر و بلاد خراسان و دست قیام  
 احضار شده در این فصل است که خلاف عادت است با کئی ایران است  
 و چه بالا کوشش و مجاهدت و سایر جهای واجب آنها بر روی کمر  
 از فقر و مصرتان و صبر چنانان نخواهد شد و سوا می و در در محله که با  
 مذاکره بر تات و مخارج و انعامات افغانیه این سفر می باشد  
 معتمدان و له و غیره میسر می آید و سوا می و در در بقاء و ایات است  
 و در لوطه انعامات این و سوا می و بعضی شریف شده بعضی تکلیف شده  
 بالهام

بالهام باقی محله و معروف و لم یصل به اینها و حجب کئی  
 و نیت و توهم خرج و دیوان اصلی و این طرف فغان که علی العالی  
 از پست کرد در گذشته است و حال آنکه اغلب مصداق که ریفاد  
 مدخل آن طرف می کنند از قبل بر حسب سرازان همدان خود  
 و وجه محاسن سالیانه و شرف و غیره حرکت کند و میسر می شود  
 آن فرزند و سوا می و بعضی از وجه خاصه که رافرس می کنند و سوا  
 اندک انصاف ضرورت و هم قدر محله و مجاهدت است با  
 و بناله خواهد داشت با حیرت قلب این که کشف الملوك میرزا علی  
 ملوک خزانة عامه را شکلا کسر در ملک شایه که در خزانة ملوک  
 فرزند و سوا می و سوا می و سوا می و سوا می و سوا می  
 و سوا می و سوا می و سوا می و سوا می و سوا می و سوا می

و غنچه دست مار با لاله زار چرخ است در افروزی زار چرخ است چرخ  
قد جعفری صفی و قد حسن بلبل و صفی آن خطی ز سر کردن و عذر  
شک و سر آردن العباد به نفعی از کفران نعمت و انکار رحمت  
خواهد بود لشکر الهی چنان مستعد است که لشکر بروج را در بار قیامت  
لن آید و اید فوق اید از روی و فوق الابدی اما اگر آن ستمگر را  
شر فیلا استانه اعلی است و الله تعالی مردن شود بچشم جبرئیل  
دید که چگونه بکار آگنده را بر آگنده گشته و اندر وجهه مارا آگنده  
منزله است که اینها همه را بیایس خاطر آن فرزند و آگنده اداره  
و در شان و مورد وطن و ترویج اخوان و اعیان و رجال و زنان  
نقشه کشیده ایم آنچه در این راه برایت و رحمت انقدرند  
لکه کشیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الهی تمام ممالک از پای خفته  
شود

شروان فرزند خود به دست قرار و استغفار و رنج حاصل که دست در آری  
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از جمله ستر خاخر مردم و دست در آرد  
و تحصیل و عاشره حسن سوک با و اینها همه که بر خلاف سابق  
باید حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور الهی و این  
بناشد با و از یک طرف بحرف هر یک پیوسته به هر سه خط  
و از یک طرف صبر آقا و جبر و خاخر خواهد بود و جان و الهی  
آوردن بجان و هر طرف از شمس و شمس و کیم بولایت و علم و قیامت  
نما نیست بکار که این دیدیم در سید حکومت برت که خط است  
که از دست آن دست برضات سید است با این بنا را  
بر انصاف بکار از قلب خود را صفت کن و با صدای خود است  
باش و با لاله زار است بود و سیر لکان و عینهای پادشاه را که کرد









اللہ جان است پاک و خیر را بر گردن میرزا ابراهیم کز نسیب  
 لکشت مایه بجزو ضعیف بخت آن چاره را در زوایا نمودند  
 معتمد معتمد نیز دامن تحقیق فرمودند که تو هم در اسل این امرین  
 چه بسکه عرض کردم اولها میگویم و در نظر ناپست طاعت است که  
 بگویم و همه کس باه یافته بود امروز حاتم خوش بود و همه بنی  
 ببردیم و فخر شکر کردم و توبه کردم و حالا چند سال است  
 بنی پرستیم و هدایت هر کس خیر است که خود را ببرد  
 بخین میدانم هر کس غلط خطا کند خود را استغفار میکند  
 و ضرب و زشتی است و الله اعلم بالصواب و بحسب خیر خود را  
 ندارم و بیست در خانه است به غلط خطا نیست هر وقت امری  
 اتفاق افتد ضرب و زخم را خودم بخورم و ضرب پر و زخم خودم

و قوام هر خود را در خانه آقا خردم را بهین ضرب خردن میدانم  
 اگر کوز باشد ترک اولی از امیر زاده صادر شود و ضرب الک  
 من خود خودم و من خودم خودم را معزول و معزول و در آن  
 در خانه خوش و ضایع میدانم تا حال قائم مقامی بود و پس  
 بعد از مرگش که کشت طوری میگفت حال را اگر  
 این طوری بنامش میگفتند و اگر سر زک شمس خان و امیر  
 خان و محمد خان و برادر امین الله خان و اجات اگر من  
 ضرب خردن و در بخت من بنامش است و دیگر غلط  
 در بار من به بندند فرمودند پس با بنابر در ملک و خود  
 بسیار نسیب است و الله اعلم بالصواب و بحسب خیر خود را  
 نه این بار نسیب این طوری ضرب بر زبانه نایب است

فوکی میرزا بزرگ سلا بداند تو قدر پدر را در اندام آدم نهفته  
 اوست و درت را میرود و بختها با هم خیر حرف را وقتی که پول  
 استیانتها در راه برستند و از آنکه ملک خرید بود و در سلطنت  
 از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض خودت بهر حال  
 حرف است و بکار تو امیدوار شدیم و ضراب تو فوکی حرف  
 داد و حال ما همه را دانیدیم و ایچلی باید راه افتد و فردا  
 میدانست پس فردا آب جونی است و محوای غریب  
 ایچلی است و کار و کاغذ و فرمان بسیاری در میان است  
 در حقیقت کار گذار و ملک سلطان است تو و میرزا محمد  
 خان هر یک یکی در طایفه شانت اندام شنیدند و الله  
 معطل و ناایام روند و میرزا محمد خان است و شنیدند و نمود

دایم

دایم بر ایام او بر سر کار استبانی جوشن دایم اوفی جنگ و کشتی  
 رفت و نم بخت تقسیم تو و میرزا محمد قسم و معاشر هر چه کاغذ  
 و نامه و کار ایچلی و ب مردم بود بدست خودت نام  
 کردیم و وقت عصر والد سلطان محمد میرزا و اهل امیر شد  
 و او را احضار نمودند و معتمد بایست و شب باز ضرب بود و ضرب  
 بود و ضرب بود و تکرار حکایت روزی بود و در محمد رسید  
 که بجلال خان بود و در قمر خور و عریفه بخت عرض کرد مقصود  
 فرمودند فلان تو خور و عریفه بخت عرض کرد مقصود  
 و او را برادر صغیف است چند نفر از ما بهتر است و بخت  
 اگر العباد الله حاضر نباشد ضرب خوردن بامات و عریفه  
 خزانده بامات شد فرمودند ما در از مر این قسم که یک نفر



به فرمایش، ماسواغ خوشتر، بنویسد به پیش آمدیم میرزا خان مرستی  
 است از وقوع ندایم معتمد سرمان کار فرموده میرزا خان مرستی  
 بنویسد بنویسد اندام در میان میرزا خان مرستی که این صفت بلند  
 باشد معتمد عرض کرد که میرزا بدایت و میرزا فضل الله شیرازی  
 و میرزا تقی خواند و له میرزا رضا و میرزا بابای سنجینی است  
 است جواب نفرموده در خواست باز فرموده میرزا خان مرستی  
 صفت تحریر را با درویش سرمد و ناسال دیگر بر سران حرف بنیاده  
 و روزی که اربع غوغا با کثرت من و معتمد را خواست و شورت  
 بمیان آورد و من صلاح درین دیدم و است را تکلیف دار جان  
 کنم و هر سرور را که بگویم و معتمد را که بگویم بگویم بگویم  
 و بگویم و من معتمد را که بگویم بگویم بگویم بگویم

سپهر

شرم و احترام را بر سر خرمی است و هر قدر خواستند از من نصیب  
 بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 جواب بپایان بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 خواهیم شد فرمودند ما اینجا را اینجا بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 از قلم خان مطهر بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 از بن بر لبه صر من اللع الحمدی و از بن بر لبه بنویسد بنویسد بنویسد  
 ما بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 و بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 صفت نواب کرده و بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد  
 خواش دارد و بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد بنویسد





دو اعظم و غلبه دکت و ادب و حماد و صلح که در شکر دارد بدست  
انجامی بیکر و همه را با شکر و در اراده کاظم خان طالش باشد  
که در دست عمر یک فطر یک فقر نزاده و یک عطا یک  
نزد و یک به هر دو کشته کشته کارش پر دانه نه که کم گوید  
پرمی کا هر خاک میدهد در سنجیده خاک زندگانیست  
در راه راه غنیمت گنایه نمیدانند و عده را رات  
چو اهل شکر لغت میخواهند برات بدل میخواهند رگات  
تغلب بر سر و کمر و چرخ در نیمه در ارباب و ارباب شوم  
با شکر یک ملک طوق در هر صبر و شکر است و شکر شود  
شد خالت خال و میر طالش و صاحب شکر و شکر  
و امای پاده و کوه از دانه و سوز و تیر و سوز و تیر  
و سیر و سیر که ابر و سیر و سیر و سیر و سیر  
باز در کله



خطی